

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این قواعدی که از امروز شروع می کنیم قواعد پیوسته ای است و مربوط به هم، نظیر قاعده لاضرر و قاعده حرج. همین طور که این دو تا به هم یک نوع ارتباطی داشتند و تقریباً به یک مضمون بودند، این قواعد هم در یک نسق و در یک روال مورد بحث واقع می شوند.

یکی قاعده ید است، یکی قاعده صحت است، یکی قاعده بینه است، و قواعد دیگری هم هستند که بحث از آنها هم می آید مثل قرعه و امثال ذلک که باید اینها در یک نسق مورد بحث واقع شود.

در مورد قاعده ید باید عرض کنم که این یک قاعده ای است که تسمیه به ید در لسان روایات به این نحو نیامده، البته در بعضی از روایات ید هست اما به این کیفیت نیامده و این یک مضمون روایات است که به عنوان بیان یک حکم کلی این قاعده را روایات فرمودند.

مطلبی که در اینجا هست و باز این مانند قاعده لاضرر، به خصوص مورد دقت هست این است

که آیا این قاعده یک اصل عقلایی است یا این که این یک بنای تشریحی دارد؟

در مورد لاضرر عرض شد که لاضرر یک بنای عقلایی است و صرف نظر از جنبه تشریح، عقلاء در اینجا این قاعده را اجراء می کنند و می توانیم بگوییم که شارع، در اینجا ممضی و مقرر بنای عقلاییه هست و سیره و دیدن عقلاء بر حمل ظاهر اشیا است که در تحت اختیار و قدرت انسان است بر ارتباط وثیق بین انسان و آنها. این بناء بنای عقلایی است البته این بناء در موارد مختلف تفاوت دارد. ممکن است در بعضی از موارد به صرف تعلق و اختیار، این قضیه اثبات نشود بلکه نیاز به ثبوت مطالب دیگری دارد.

بطور کلی ما باید در اینجا نحوه دلالت عقلاییه را بر این مورد بدانیم، این مسئله بسیار مهم است،

تا بتوانیم از مضمون روایات، محدودیت این قاعده را در اموال بدست بیاوریم. این یک مسئله است که

مربوط به قضیه ملکیت می شود، آیا ملکیت به صرف ید ثابت می شود و نیاز به مدارک دیگر ندارد یا اینکه نه، ما نیاز به مدارک دیگر داریم و در اثبات ملکیت به قرائن دیگر محتاج هستیم؟ و آن ملکیتی که نیاز ندارد چه نوع ملکیتی است و در چه دایره ای است؟ و آیا روایاتی که در این باب هستند اطلاق دارند یا ندارند؟ همه اینها مسائلی است که در اینجا باید مورد بحث واقع بشود.

در این مورد خب یک روایاتی داریم که اینها صریح است در خصوص مقام و یک سری روایات دیگری هم داریم که اینها صراحت ندارد.

فرض کنید از جمله روایاتی که ما می توانیم در این خصوص اشاره کنیم قبل از اینکه وارد خصوصیت آن ادله بشویم، روایاتی است که دلالت بر بینه می کند برای اثبات مدعا، البینه علی المدعی والیمین علی المنکر...

...بینه بر شخصی که مدعی هست به چه لحاظی هست؟ این به لحاظ یک اصل ارتکازی عقلایی هست که اولاً بلا اول آن مال در مایملک صاحب ید قرار می گیرد. لذا او برای انکار مسئله نیاز به دلیلی ندارد، صرف بودن آن مال در دست یک شخص، این کفایت می کند برای ثبوت ملکیت و سلطه صاحب مال بر مال. آن شخصی که مدعی بر علیه این ملکیت است او باید اقامه بینه کند. پس بینه کاذب یک مسئله و حکم غیر عادی هست بالنسبه به آن مالی که الان ثبوتاً احراز ملکیت برای آن ذوالمال در اینجا شده است. و لذا در مقام رفع و ردع، او فقط انکار می کند، همین، کار دیگری انجام نمی دهد، والیمین علی من انکر، آن کسی که مال در تحت اوست - البته نه مال حالا هر چیز دیگر، فقط به این قضیه (مال) اختصاص ندارد - او فقط در مقام انکار است. این بر اساس همان اصل ارتکاز عقلاییه است. و در این مورد خب روایاتی هم داریم، روایات بسیار است، یکی از آنها را امروز عرض می کنیم تا بعد وارد خصوصیات آن بشویم.

روایتی است که از علی بن ابراهیم نقل می کند و سند را به حفص بن غیاث می رساند. از حضرت سؤال می کند که اگر من یک مالی را در دست یک شخصی دیدم آیا می توانم شهادت بدهم که این مال اوست؟ حضرت فرمودند که بله می توانی شهادت بدهی که این مال اوست. به حضرت عرض می کند که من شهادت می دهم که این را در دست او دیدم نه این که مال اوست. معلوم می شود حفص بن غیاث آدم دقیقی بوده که این نحوه دارد از حضرت سؤال می کند. این متوجه همان نکته ای بوده که من عرض می کردم در طی مباحثاتمان بر این که در هر مورد بر حسب و مقتضیات همان مورد، انسان باید لحاظ کند و آن مقدار علمی که در مورد شهادت هست با آن مقدار علمی که در مورد غیر

شهادت است تفاوت پیدا می کند و بر حسب دقت موارد، آن هم شدت و ضعف پیدا می کند، در هر صورت مقول به تشکیک است. حضرت می فرمایند که نه، تو می توانی شهادت بدهی که این مال او است. بعد حضرت به او می فرمایند که اگر تو این مال را از او بخری آیا مال تو می شود یا نمی شود؟ می گوید می شود. بعد [حضرت به او می فرمایند که] اگر یک شخصی بیاید از تو بگیرد تو می توانی قسم بخوری که این مال من است یا اینکه این را نسبت می دهی به آن کسی که قبلاً از او گرفتی؟ کدام؟ گفت نه، نسبت به خودم می دهم، مال خودم است دیگر در اینجا. حضرت می فرمایند پس بنابراین [الان] هم تو می توانی شهادت بدهی بر اینکه این مال، مال او است. این یک روایت.

البته ما در خصوصیاتش فعلاً صحبت نداریم، انشاء الله بعد بحث هایش می آید و دلالت این روایت بر مراد، این قضیه بعداً روشن می شود. آنچه که فعلاً مطرح هست این است که در اینجا ید دلالت بر ملکیت می کند و این روایت در این قضیه صریح هست بر اینکه چون این الان در دست اوست این دلالت بر ملکیت می کند. البته منظور از ید نه اینکه واقعاً در دست باشد، این ید اشاره و کنایه و عنوان مشیر است به سلطه و به تسلط، این عنوان مشیر به این جهت است. اگر عنوان مشیر باشد که هست به جهت اینکه خانه، دار و بسیاری از غیر منقولات و حتی فرض کنید که در منقولات، اینها در حدّ توان انسان نیستند که انسان اینها را به ید بگیرد. آن چیزهایی که انسان می تواند با ید بگیرد کتاب است و آن هم یکی دو تا نه یک کتابخانه، فرض کنید یک هندوانه و خربزه است. اما فرض کنید که یک زمین یک خانه، عقار، باغ، ماشین، اثاث البیت و امثال ذلک، اینها معنا ندارد که این ید ظاهر در اینجا منظور باشد. پس اینجا دلالت بر سلطه می کند. وقتی که دلالت بر سلطه کرد معیار برای ملکیت می شود سلطه. یعنی سلطه دلالت بر ملکیت می کند، احاطه و هیمنه فرد دلالت بر ملکیت می کند.

اگر ما این طور بدانیم آن وقت مسائلی که در اینجا پیش می آید دیگر فقط در خصوص ملکیت نیست، فرض کنید که تولیت بر وقف را هم ما می توانیم استفاده بکنیم، تصدّی بر یک اموری را ما می توانیم استفاده بکنیم، ولایت بر جایی را، [البته] در غیر وقف، در وصیت را هم ما می توانیم از اینجا استفاده بکنیم که یک شخصی که متولّی یک وصیت هست این شخص احق و اولای به این ولایت است نه افراد دیگر که آنها خارج هستند از این قضیه، مگر اینکه آنها [افراد خارج] دلیل بیاورند. خب خیلی موارد شده که اختلاف می شود در اینکه آن شخصی که ولّی بر وصایت هست و وصی هست او کیست؟ یک نفر است؟ دو نفر است؟ کدام است؟ آن فردی که الان هیمنه دارد، آن فرد ظهور بر این ولایت در اینجا برایش پیدا می شود به مقتضای این روایات.

و مطلب دیگری که در اینجا مورد بحث قرار می‌گیرد و ما به این نکته خواهیم رسید این است که اصلاً به طور کلی مسأله در مورد ملکیت و امثال ذلک ختم نمی‌شود، در خیلی از موارد دیگر این قضیه پیش می‌آید. در نکاح و زوجیت این مسأله مطرح می‌شود، در حضانت این قضیه پیدا می‌شود، در انتساب به ابوت یا عمومت این مسأله در اینجا مطرح می‌شود، در ولایت بر صغار این قضیه مطرح می‌شود. در خیلی از موارد این مسأله هست که فرض کنید که اگر انسان ببیند یک زنی با یک مردی در منزل هست این باید حکم به نکاح و زوجیت بکند، نمی‌تواند در اینجا بیاید و بگوید که آقا باید برویی مدرک بیاوری، چکار بکنی و این حرفها، نه، به ظاهر باید حکم بر نکاح بکند. اگر یک زنی و یک مردی دارند در خیابان راه می‌روند، نمی‌تواند شخصی بیاید و بگوید شناسنامه هایتان را بدهید ببینم که آیا شما زن و شوهر هستید یا نه؟ نمی‌تواند این کار را انجام بدهد و امثال ذلک، یعنی اگر آثار و علائم، علائم زوجیت و نکاح هست این در اینجا نمی‌تواند این را انجام بدهد. و تمام اینها به جهت آن سیطره و جهت ید در اینجا لحاظ می‌شود. مسأله ید در اینجا خیلی دیگر دامنه اش، دامنه وسیعی می‌شود، فقط اختصاص به ملکیت پیدا نمی‌کند و حق مطلب هم همین است. اگر یک تعلق بین یک شخص و یک شیئی باشد، چه انسان و غیر انسان، آن تعلق دلالت می‌کند بر آن معنایی که فرض کنید عبارت از نکاح و... باشد. آن وقت در اینجا یک بحث دیگری هست که میزان این تعلق به چه نحوی هست و میزان تبعاتی که بر این قضیه مترتب می‌شود آن تا چه حد است؟

فرض کنید به صرف اینکه اگر یک کسی آمد و یک دعوایی مثلاً مشاهده شد، خب انسان می‌تواند شهادت بدهد که اینها زن و شوهر هستند و ما مدت هاست که داریم اینها را می‌بینیم. اما اگر یک وقتی نه، قضیه، قضیه مهمی بود، مسأله، مسأله قتلی در کار بود، مسأله، مسأله بسیار خطرناکی در این چیزها بود، دیگر آن وقت اینجا باید ببینیم که آیا به این شهادت ظاهر انسان می‌تواند اکتفا بکند یا اینکه در آنجا شهادت، شهادت واقعی است، آن وقت این می‌رود در آن...، یعنی ما یک قواعدی داریم که مربوط به شهادت و امثال ذلک می‌شود، چون از قواعد ما یکی این هست دیگر، یکی از قواعد ما وجوب شهادت است در ادعا، البته خب این را ذکر نکرده اند ولی ما یک بحثی در این قضیه داریم که وقتی که ادعایی مطرح بشود واجب است که شهادت در اینجا باشد و آیات قرآن و روایات و این حرفها بر این قضیه دلالت دارند گرچه خب من ندیدم در جایی این مطلب مطرح بشود، ممکن است بعضی ها هم این را مطرح کرده باشند.

حالا در آنجا این صحبت هست که این شهادت آیا مراتبی دارد یا مراتبی ندارد؟ و قاضی در چه

مرتبه باید قبول شهادت و تلقی شهادت را در آنجا بکند؟ آن وقت در اینجا هم بالمناسبه، طرداً للباب این مطلب می آید که در این موارد آیا ملکیت، ملکیت واقعیه است یا ملکیت، ملکیت ظاهریه است و اگر شهادت باشد آیا شهادت به ظاهر است یا شهادت به واقع است؟ آیا انسان می تواند در اینجا به واقع شهادت بدهد یا نمی تواند؟ دیگر اینها بحث هایی است که در اینجا می شود. احساس کردم که اگر بخواهم وارد بحث [بعدی] بشوم نتوانم [حق مطلب را ادا] بکنم،... سرم درد گرفته بود چون خیلی ککش نداشتیم انشاءالله باشد برای روز دیگر، ...

سؤال: آقا یک وقتی مشهد فرمودید که انبیاء وحیی که داشتند بخاطر این بود که تثبیت بشود برایشان، عالم مثالشان اضطراب داشته و اولیاء احتیاجی به وحی به آن معنا ندارند، یک همچین تعبیری جواب: اینطور؟

سؤال: یعنی قسمت دوّم از این استفاده می شد ... غیر مثالی شاید

جواب: غیر مثالی شاید بوده، بله. بصورت مربوط است

سؤال: و اینها برای اینکه مثالشان تثبیت نشده بوده احتیاج به صورتی شاید مثلاً...، تعبیر به مثال

فرمودید، این چه جوری می شود؟

جواب: نه این به این کیفیت نبوده. شاید عرض بنده این بوده که وحی در هر مرتبه ای تفاوت

پیدا می کند. یک وحی در مثال داریم، یک وحی در ملکوت داریم...

... که معنای آن مسئله وحی می شود بدون صورت، یک وقتی وحی در خیلی [از] رموزات و

اشارات داریم که خصوص مقام سرّ است، آن حالاتی که برای اولیاء و برای پیغمبران خیلی...! آن در

مقام سرّ عارض می شود، آنی که با رمز و اینها می فهمد که این حروفات مقطعه قرآنیّه اشاره به این

مسائل دارد. در اینجا وحی خب گاهی اوقات صورت قضیه برای انسان است، انسان یک قضیه ای را

بصورتی می بیند، صورتش را مشاهده می کند. یک وقتی بواقعیته، آن واقعیت برای انسان جلوه می

کند، آن واقعیتش را می بیند نه آن صورت را و آن در آنجایی است که مثالش را نمی بیند ملکوتش را

مشاهده می کند و خودش را در آن ملکوت می بیند، دیگر در آنجا عکس نیست. این اولی عکس است،

انگار یک عکسی بیایند به شما نشان بدهند منتهی عکسی است که مثلاً یقع فی مستقبل است. در مسأله

دوّم اینکه نه، اصلاً خود واقعیت را می نمایانند مانند اینکه چطور به پیغمبر اکرم نمایانند قضایای کربلا

را و امثال و ذلک را، خود واقعیت را نشان دادند یعنی اصلاً وجود آن قضیه را آمدند نشان دادند که

اصلاً پیغمبر انگار خودش را احساس می کرد در آن مسأله و در آنجایی که [این قضیه واقع خواهد شد].

این بستگی دارد به اینکه انسان نحوه اش را چطوری استنباط کند از مسائل.

یک مرتبه وحی فقط در مقام معنا است نه در مقام صورت، یعنی همین نزول قضا و قدر را مشاهده می کند بدون اینکه حتی... و واقعیت را ببیند که این جهت جهت جزئی دارد. یک وقتی وحی جهت کلی دارد که قضا را مشاهده می کند نه قدر را، آن فقط جنبه کلی مشیئت الهی را مشاهده می کند با جزئیاتی که در آن هست. یعنی قضای الهی وقتی که می خواهد بیاید خب پخش می شود به یک جزئیاتی می رسد دیگر که در اینجا بداء و اینها همه دخالت دارد و وجود دارد. یک وقتی نه، اصلاً از همه اینها گذشته، از معنا و اینها گذشته، وحی فقط عبارت است از یک ارتباطات و یک اتصالاتی که بین خدا و بین بنده اش است، آن دیگر مقام، مقام سیر است که اصلاً در معنا نمی گنجد آن ارتباطات. یعنی دیگر معنایی به چیز نمی آید، فقط به رموز است. رموز در آنجا هست. فرض کنید من باب مثال دو نفر هستند که خلاصه خیلی هم دیگر را می خواهند و اینها، فرض کنید نشسته اند، یک نگاهی، اشاره ای به آن می کند این از این اشاره خیلی چیزها دیگر می فهمد. مثلاً می گویند:

میان عاشق و معشوق رمزی است \* \* چه داند آنکه اُشتر می چراند

این از این قبیل است. حالا با این رمز چه می گوید؟ می گوید هوایت را دارم؟ می گوید حواسم اینجا است؟ می گوید خلاصه...! همه اینها را با آن رمزها می گوید نه اینکه ابرو اینجوری، اینجوری بکند یا به حرف بیاورد. آن رموز که بین اینها هست آن دیگر از همه اینها بالاتر و دقیق تر و عجیب تر است.

ولی ممکن است برای شخصی که دارای مقام بقاء هست و اینها را طی کرده، همه اینها باشد. لازم نیست که حالا چون [این فرد این مراتب را طی کرده،] فقط در آنجا باشد. در هر حالی یک نوع هست و در هر وقتی یک جور است. گاهی اوقات به صورت مثال [هم ممکن است برای این طور افراد باشد]. پیغمبر هم خواب می دید، هم مکاشفات ظاهری داشت، هم مکاشفات باطنی داشت، هم حضور داشت، هم ادراک قدر داشت، هم ادراک قضایای کلی داشت، اینها را همه را داشت و منافاتی با هم ندارند. البته خب بعضی ها هستند ندارند، آن را در بالاتر ندارند. خیلی از انبیاء بودند وحی آنها فقط در مقام مثال بوده و بالاتر از آن نبوده. یعنی عصمت در آن مراحل بالا را نداشتند چطوری که از حضرت داوود و اینها اینطور بر می آید که حتی عصمت در مقام مثال را نداشتند، در مقام فعل عصمت داشته اند چون پیغمبر بالاخره نمی شود در فعل عصمت نداشته باشد، لذا در قضاوت مثالی اش اشتباه کرد دیگر، قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نِعَجَتِكَ إِلَىٰ نِعَاجِهِ وَ إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لِيُنْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ قَلِيلٌ مَّا هُمْ وَ ظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ رَاكِعًا وَ

سؤال: گناه پیغمبران هم از همین باب است؟

جواب: بله؟

سؤال: پیغمبرانی که گناه کردند مثلاً مثل حضرت آدم و سایر پیغمبرانی که ...

جواب: بله دیگر، اینها به ظاهر مربوط نیست اینها همه مربوط به مراحل باطن است. [البته] اینها

گناه نیست، اشتباه است. اشتباه می کند.

سؤال: مثلاً گاهی یک شخصی می آید مطلبی را به امام یا ولی عرض می کند و ولی هم بر اساس

آن، دستور عمومی را می دهد، این هم از انحای رموزات است دیگر؟ چون او این را حق می بیند.

جواب: بله آن باید از آنجا بیاید و به این وسیله، این دستور کلی بدهد. بله.

در احوالات جنید می نویسند، یک وقت نشسته بود یک زن و مردی آمدند پیش او. زن رو کرد

به جنید گفت آیا این شوهر من - شوهرش می خواست برود یک زن دیگر بگیرد - می گفت آیا این

حق دارد برود یک زن دیگر بگیرد. جنید هم گفت بر طبق شریعت چهار زن گرفتن روا است، این

اشکال ندارد. بعد زن گفت که اگر کشف حجاب جایز بودی، من کشف حجاب نمودم تا ببینی با یک

همچین چهره زیبایی آیا سزاوار است که غیر را بر من اختیار کند؟ می گویند جنید صدایی زد و بی

هوش افتاد و این حرفها، خیلی چیز کرد! بعد گفت این صدا، صدای حق بود از دهان این بیرون آمد

که من با این جمال و با این لطف، چرا غیر از من را اختیار می کنند و به دنبال غیر از من می روند؟

خب اینها را او (جنید) می فهمد. همه می ببینند، یک چیزی می شنوند اما...

سؤال: بعضی ها مثلاً زمان مرحوم آقا یک چیزی تلقی می کردند که صحبتی که خدمت آقا گفته

می شود، استدلال که بشود ایشان شروع می کنند دستور عمومی می فرمایند. در حالی که از این بابت

بوده

جواب: بله، همین بوده.

سؤال: شواهدی هم [بر این مطلب] از حضرت رسول الله داریم؟

جواب: بله، شواهدی دارد.

سؤال: **وَ مِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أَذُنٌ قُلٌ أَذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ**

**لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿التوبة، ٦١﴾**

جواب: درباره احکام زیاد است. یک جوانی می آید و می گوید که ای رسول خدا تا وقتی که

ما پیش شما هستیم چیزیم، تا وقتی که این زنهایی که در بیرون هستند این زنها به این کیفیت هستند ما نمی توانیم دینمان را نگه داریم یا به همین مضامین که خلاصه [توجهمان] از بین می رود، آنجا آیه حجاب می آید که دستور عمومی است. خب تا بحال مگر نبوده؟ این جوانی که می آید این موجب برای نزول همان معنای کلی می شود که دستور حجاب باشد. در مورد احکام ما داریم که پیغمبر این طور چیز بوده، در حالی که خب قبلش هم [این مسئله بوده پس چرا آن حکم] نیامده؟ این معلوم می شود وقتش الان بوده، الان باید دستور حجاب بیاید. امروز که زنها بی حجاب نیامده اند... موهایشان پیدا بوده، حالا صورتشان و هر چه که بوده، ولی این کیفیت و آمدن زمینه ای می شود برای اینکه...، و خیلی هم اتفاقاً هست، خیلی، الی ما شاء الله، که یک جریانی پیش می آید و پیغمبر یک برنامه کلی را اعلام می کند. این معلوم می شود این جریانات همه اش به خواست خود او بوده تا موقعیت جور بشود تا بتواند مطرح بشود. یعنی اگر این طور نشود طبعاً پیغمبر نمی تواند...، خب زنها می گویند به شما چه؟ دلمان می خواهد. این باید این جور بشود تا حجّت برای آنها بشود، دیگر دهان اینها بسته بشود. بگویند نگاه کنید مردها چه دارند می گویند، می گویند ما نمی توانیم خودمان را نگه داریم.

سؤال: خیلی وقتها از طرف راوی با یک تفصیلی سوال مطرح می شود یعنی راوی دائم می پرسد و حضرت با او می آیند، یعنی جواب می دهند، در حالی که سوال اولی اش را که می کرد اگر دوّمی را سؤال نمی کرد شاید همان جا متوقف می ماند.

جواب: بله، این بایستی این سوالها را بکند.

سؤال: خب چرا حضرت خودشان خیلی وقتها اینها را تفصیل نمی دهند؟

چواب: چی چی؟

سؤال: خودشان چرا تفصیل نمی دهند؟

جواب: خب حدّش همان قدر است. حدّش آن قدری است که می گویند، زیادتر نباید تفصیل بکند. اصلاً خودشان توی دهان آن می اندازند که سوال بکند بعد جواب بدهند، در بعضی از موارد. در بعضی موارد فرض کنید که اصلاً تا صحبتی می شود می پیچانند قضیه را و تماش می کنند که اصلاً مطلبی بعد مطرح نباشد برای چیز. یک شخصی بود...

سؤال: صحبتمان بر همین اساس است.

جواب: بله، بله، بله...!



اللهم صل على محمد و آل محمد